



A Critical Reading of the Reproduction of Power Texts in Afghanistan

Jawid Rahil

Researcher and PhD Candidate in Political Thought

E-mail: jawidrahil@gmail.com

ABSTRACT

Article type: Research Article

Article history:

Revised: September 13, 2025

Accepted: October 15, 2025

Published online: November 3, 2025

This article explores the central role of intertextuality in shaping and reproducing political discourses in Afghanistan. Drawing on Julia Kristeva and Roland Barthes' concept of the "polyphony of texts," it demonstrates that no political discourse in Afghanistan emerges in isolation; rather, all discourses are continuously constructed and reproduced through interaction with preceding texts, historical narratives, collective memories, and socio-political events. Political discourse thus functions not only as a carrier of meaning but also as a product of a complex network of historical, cultural, and textual references. The findings indicate that extremist groups, through repeated and strategic references to traditional and historical texts, sacralize their discourse and instrumentalize it to mobilize followers and legitimize authority. This practice distorts the original meaning of texts, transforms historical memory into a tool of power, and undermines the potential for rational and critical dialogue, deepening social and political fractures. In contrast, democratic and reformist processes rely on texts such as the constitution, international agreements, and human rights frameworks, which provide a legal and normative foundation while enabling multi-dimensional interpretation and critical dialogue. These contrasting approaches illustrate two forms of intertextuality: one rooted in tradition and historical memory — often interpreted through particular interests — and the other grounded in modernity, rights, and legal order. Comparative analysis shows that divergent readings of texts restrict meaningful dialogue and exacerbate political, social, and cultural divides. The ongoing reproduction of monologic and exclusionary discourses heightens the risk of political and cultural

stagnation, confining society within a cycle of sanctified and unilateral legitimation. Conversely, embracing textual polyphony, openness to intertextuality, and engagement with multiple historical narratives can foster dialogue, tolerance, and coexistence in Afghanistan. Such an approach respects historical memory and cultural heritage while promoting adaptability to contemporary challenges, modern principles, and human rights, laying the groundwork for social, political, and cultural reconstruction.

Keywords: intertextuality, discourse analysis, polyphony, extremism, historical memory, tradition, modernity, political legitimacy



نبراس

فصلنامه علمی - پژوهشی
شماره یازدهم، پاییز ۱۴۰۴
ویژه منظر های بینامتنیت



خوانش انتقادی از بازتولید متون قدرت در افغانستان

جاوید راحل

پژوهشگر و کاندیدای دکتری اندیشه های سیاسی

E-mail: jawidrahil@gmail.com

چکیده

نوع مقاله: مقاله پژوهشی

تاریخچه مقاله:

تاریخ دریافت: ۲۲ سنبله / شهریور ۱۴۰۴

تاریخ پذیرش: ۲۳ میزان / مهر ۱۴۰۴

انتشار آنلاین: ۱۲ عقرب / آبان

این مقاله به بررسی نقش بینامتنیت در شکل‌گیری و بازتولید گفتمان‌های سیاسی در افغانستان می‌پردازد. چارچوب نظری پژوهش بر اساس دیدگاه‌های ژولیا کریستوا و رولان بارت در باب "چندصدایی متن" شکل گرفته و نشان می‌دهد که هیچ گفتمان سیاسی در افغانستان در خلأ ظهور نیافته است؛ بلکه همواره در تلاقی با متون، روایت‌ها و حافظه‌های تاریخی پیشین ساخته و بازتولید شده است. یافته‌ها نشان می‌دهد که گروه‌های افراط‌گرا با ارجاع مداوم به متون سنتی، گفتمان خود را جنبه‌ای قدسی بخشیده و از آن برای بسیج و مشروعیت‌بخشی به قدرت خود بهره‌برداری ابزاری می‌کنند. در مقابل، روندهای دموکراتیک بر متونی چون قانون اساسی، اسناد بین‌المللی و گفتمان حقوق بشر تکیه دارند. این

دو رویکرد، نمایانگر دو نوع بینامتنیت متضاد هستند: یکی مبتنی بر بازگشت به سنت و حافظه تاریخی، و دیگری مبتنی بر تجدد، حقوق مدرن و نظم قانونی. مقایسه این دو گفتمان نشان می‌دهد که اختلاف در شیوه بازخوانی متون نه تنها امکان گفتگوی مؤثر را محدود کرده، بلکه شکاف‌های سیاسی و اجتماعی را تعمیق بخشیده است. این مقاله همچنین هشدار می‌دهد که تداوم بازتولید تک‌صدایی، خطر انسداد سیاسی و فرهنگی را افزایش می‌دهد، در حالی که پذیرش چندصدایی متون می‌تواند افق تازه‌ای برای گفتگو، مدارا و همزیستی در افغانستان گشاید.

واژگان کلیدی: بینامتنیت، نشانه‌شناسی، تحلیل گفتمان، سنت، تجدد، ساختارشکنی، پسا مدرنیسم

ناشر: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس

مقدمه

بینامتنیت^۱ یکی از مفاهیم کلیدی در نظریه‌های ادبی و زبان‌شناسی معاصر است: هیچ متن، گفتار یا تصویر در خلأ تولید نمی‌شود؛ هر اثر معنای خود را در شبکه‌ای پیچیده از ارجاعات، بازخوانی‌ها و گفتگوها با متون پیشین و هم‌زمان می‌یابد. متن، همچون تار و پودی است که از رشته‌های متعدد - از نقل قول‌ها و اشارات گرفته تا استعاره‌ها و روایت‌های فرهنگی - بافته شده است. در این نگاه، "هر متنی وارث همه متن‌های پیش از خود است و تجربه متن‌ها در واقع تجربه تمام جهان نشانه‌ای انسان است" (پریز و محبی، ۱۴۰۲: ۳). به همین دلیل، ژولیا کریستوا، میخائیل باختین، ژرار ژنت و دیگران بر ماهیت میان‌متنی زبان تأکید کرده‌اند: زبان همواره در گفتگو با "دیگری" شکل می‌گیرد و هیچ سخنی بیرون از تاریخ و فرهنگ تولید نمی‌شود.

این چشم‌انداز هنگامی که به عرصه سیاست کشانده می‌شود، اهمیتی مضاعف می‌یابد. سیاست‌مداران و کنش‌گران سیاسی، خواه آگاهانه و خواه ناخودآگاه، برای تقویت پیام‌های خود از ابزارهای میان‌متنی بهره می‌گیرند: یادآوری یک واقعه تاریخی، نقل یک سخنرانی نمادین یا بازخوانی متون مقدس می‌تواند پیام سیاسی را نه تنها پر قدرت‌تر، بلکه ماندگارتر و اقناعی‌تر سازد. بدین سان، بینامتنیت در گفتمان سیاسی تنها شگرد بلاغی نیست، بلکه مکانیزم بنیادین برای بازتولید مشروعیت، تثبیت نظم معنایی قدرت و تحمیل خوانش خاص از واقعیت سیاسی به شمار می‌آید.

در افغانستان، اهمیت این مسئله به گونه‌ای خاص برجسته است. تاریخ سیاسی این سرزمین آکنده از روایت‌هایی است که از رهگذر حافظه جمعی، اسطوره‌ها، چهره‌های قهرمانانه و متون دینی و تاریخی بازتولید شده‌اند. گفتمان‌های رقیب - از جریان‌های سنت‌محور تا جریان‌های مدرن‌گرا - برای تثبیت مشروعیت خویش ناگزیر از بازخوانی این متون‌اند. جریان‌های سنت‌محور بیشتر با اتکا به بینامتنیت دینی و ارجاع به متون مقدس و رخدادهای تاریخی گذشته سخن می‌گویند، در حالی که گفتمان‌های مدرن‌گرا بر متونی چون قانون اساسی، اعلامیه‌های حقوق بشر و گفتمان حقوق شهروندی تکیه دارند. با وجود این تمایزها، وجه مشترک هر دو جریان در آن است که برای نهادینه کردن قرائت خاصی از قدرت و مشروعیت، ناگزیر به بهره‌گیری از متون پیشین و حافظه تاریخی‌اند.

در بستر افغانستان، مسئله مشروعیت تاریخی همواره بر دو رکن رقیب استوار بوده است: از یک سو، رکن سنت‌محور که مشروعیت خویش را از "ارجاع به متون دینی و میراث تاریخی" می‌گیرد؛ و از سوی دیگر، رکن مدرن‌محور که بنیان خود را بر "حقوق شهروندی، قانون اساسی و نظم حقوقی معاصر" استوار می‌سازد. هر دو قطب، معنا را از رهگذر میان‌متنی تولید می‌کنند: یکی با احضار آموزه‌ها، روایات و حافظه سنتی، و دیگری با استناد به مواد قانونی، اسناد بین‌المللی و مفاهیم حقوق عمومی. این دو الگو، دو "دستور زبان مشروعیت" پدید می‌آورند که در سطوح واژگانی، استعاری و روایی به روشنی قابل ردیابی‌اند.

با این حال، متون قدرت تنها در قالب اسناد رسمی شکل نمی‌گیرند؛ بلکه در خطبه‌های جمعه، بیانیه‌ها و فرامین، سخنرانی‌های مقامات، گزارش‌های خبری و حتی در پست‌های شبکه‌های اجتماعی نیز به گردش درمی‌آیند. در هر یک از این عرصه‌ها، ارجاعات دینی یا حقوقی به گونه‌ای متفاوت "قاب‌بندی" می‌شوند: خطبه و فتوا در مقام ابزار تقدیس و تثبیت تصمیم

^۱. Intertextuality

سیاسی، و سند حقوقی در مقام سازوکار عقلانی سازی و نهادینه کردن آن. بررسی این کانال‌ها نشان می‌دهد که چگونه یک مضمون واحد- برای نمونه "نظم عموم" یا "تعلیم و تربیه" - در دو دستگاه میان‌متنی ناهمگون بازتولید می‌شود.

تداوم این ارجاعات نه تنها سیاست روز را معناگذاری می‌کند، بلکه حافظه جمعی را نیز لایه به لایه بازسازی می‌نماید: بازخوانی "گذشته" یا "روایت آینده محور" به گونه مستقیم بر تلقی جامعه از قانون، موقعیت زن، آموزش و حدود مشارکت سیاسی اثر می‌گذارد. از این منظر، تحلیل میان‌متنی متون قدرت در افغانستان تنها یک تمرین زبانی نیست، بلکه روشی است برای فهم چگونگی تثبیت یا بازتعریف مرزهای هویت، قدرت و مشروعیت.

با وجود این اهمیت بنیادین، پژوهش‌های نظام‌مند درباره سازوکارهای میان‌متنی در متون قدرت افغانستان اندک اند. بیشتر مطالعات یا به حوزه ادبیات محدود بوده اند یا با نگاه کلی به گفتمان سیاسی بسنده کرده‌اند و کمتر نشان داده‌اند که چگونه متون قدرت، از رهگذر احضار، بازتولید یا حتی تحریف متون پیشین، روایت‌های خاصی از واقعیت سیاسی می‌آفرینند. به تعبیر ضرب‌المثل عامیانه: "کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من"؛ در پژوهش نیز چنین است، زیرا پژوهشگر باید خود به میدان بیاید، منابع را بکاود و خوانش نو عرضه کند.

بر این اساس، پرسش محوری این پژوهش آن است که: متون قدرت در افغانستان چگونه با بهره‌گیری از راهبردهای میان‌متنی مشروعیت سیاسی را بازتولید می‌کنند و این فرایند چه تفاوت‌هایی میان گفتمان‌های سنت محور و مدرن محور دارد؟.

پرسش‌های پژوهش

۱. متون قدرت در افغانستان از چه الگوهای میان‌متنی (دینی، تاریخی، فرهنگی و ملی) بهره می‌گیرند؟
۲. این راهبردهای میان‌متنی چه تمایزهایی میان گفتمان سنت محور و گفتمان مدرن محور پدید می‌آورند؟
۳. این تمایزها چه تأثیری بر حافظه جمعی و روایت‌های هویتی جامعه افغانستان بر جای می‌گذارند؟

فرضیه‌های پژوهش

گفتمان سنت محور بیش تر بر سازوکارهای میان‌متنی دینی-فرهنگی تکیه دارد و مشروعیت خود را از پیوند با متون قدسی، سنت‌های دینی و حافظه تاریخی جامعه کسب می‌کند.

گفتمان مدرن محور بیش تر بر ظرفیت‌های میان‌متنی حقوقی- ملی استوار است و مشروعیت خویش را از ارجاع به قانون اساسی، تجربه‌های سیاسی معاصر، گفتمان حقوق بشر و مفهوم شهروندی اخذ می‌نماید.

هر دو گفتمان با احضار و بازخوانی متون گذشته در پی تثبیت مشروعیت اند؛ اما تفاوت در منابع و مراجع ارجاعی آنان، دو روایت متقابل از مشروعیت را بازتولید کرده و زمینه ساز شکاف‌های هویتی و سیاسی در جامعه افغانستان می‌شود.

۱. مفاهیم اساسی و چارچوب نظری

۱/۱. مفاهیم اساسی

همواره در هر واژه ردی از واژه‌های دیگر و در هر متن پژوهشی از متن‌های دیگر حضور دارد. بر این اساس، مفهوم "بینامتنیت" ایجاب می‌کند که "متن‌ها را نه به مثابه نظام‌هایی قائم‌به‌ذات و مستقل، بلکه به عنوان متن‌هایی که ردپاهای متون دیگری در آن حضور دارند، این ردپای دیگری می‌تواند تاریخی یا معاصر باشد" (رشیدی و عظیمی فرد، ۱۴۰۲: ۲۰۰). بدین سان، "بینامتنیت" مفهوم بنیادین و میان‌رشته‌ای است که در ادبیات، فلسفه، علوم انسانی و حتی سیاست فرهنگی جایگاه برجسته یافته است. مخاطبان با افق انتظارات خاص خود به متون نزدیک می‌شوند و همین افق انتظارات است که آن‌ها را به متن پیوند می‌دهد و سبب می‌شود تا "معنا نه تنها در سطح متن، بلکه در پیوندی میان متن، مخاطب و شرایط ایدئولوژیک تولید آن شکل گیرد" (محمدزاده و دیگران، ۱۳۹۶: ۱۴۰).

از این منظر، تعامل باورها و پیش فرض‌ها با متون دیگر، هر متن را به عرصه گفتمانی بدل می‌کند که در آن مخاطب با تقابل یا هم‌سخنی اندیشه‌ها مواجه می‌شود. چنین فضایی را می‌توان نوعی "تعالی میان‌متنی" دانست؛ فضایی که متن را از سطح گزاره‌ای صرف فراتر برده و به "بافته‌ای از نقل قول‌ها" (اسفندیار و قافله‌باشی، ۱۴۰۲: ۲۷۱) و "شبکه‌ای از نشانه‌ها" تبدیل می‌کند.

۱.۱/۱. تعریف بینامتنیت

هر متن از لحظه شکل‌گیری در قلمرو قدرت گفتارها و متون پیشین قرار می‌گیرد. بنابراین، خوانش هر متن در گرو کشف روابط آن با متون دیگر است. از این منظر، "هر متن خود یک بینامتن است که در آن، متون دیگر حضور دارند و در عین حال، آن متن نیز در ساخت متون دیگر مؤثر واقع می‌شود" (محمدزاده و دیگران، ۱۳۹۶: ۱۴۲).

"بینامتنیت" شاخه‌ای از نشانه‌شناسی است که به "بررسی چگونگی شکل‌گیری معنا و فرایند معناپردازی در متن می‌پردازد" (احسانی و دیگران، ۱۳۹۸: ۱۴۷). این اصطلاح به "حضور مؤثر یک متن در متن‌های دیگر" (مهدوی‌زاده و دیگران، ۱۳۹۷: ۲۰۰) اشاره دارد. فرایند میان‌متنی، ادبیات را پویاتر و زاینده‌تر می‌سازد و حرکت رو به پیش آن را تضمین می‌کند. رولان بارت نیز هر متن را بذات میان‌متنی می‌داند و همین ویژگی را سرچشمه پویایی متن معرفی می‌کند.

برای تحلیل می‌توان گونه‌ها و سطوح مختلف میان‌متنی را بازشناخت. این گونه‌ها بر اساس میزان آگاهی مؤلف و شیوه حضور متن پیشین در متن حاضر قابل تفکیک اند:

۱. بینامتنیت صریح و اعلام شده: در این حالت، "متن پیشین حضور آشکار در متن جدید دارد، مانند نقل قول مستقیم در گیومه" (احسانی و دیگران، ۱۳۹۸: ۱۴۷). چنین پیوندی می‌تواند "در درون یک سنت فرهنگی مشترک شکل گیرد (پیوند درون فرهنگی) یا میان سنت‌های متفاوت برقرار شود (پیوند بینا فرهنگی)" (صباغی، ۱۳۹۱: ۶۲).

۲. بینامتنیت آشکار و تعددی: این نوع زمانی رخ می‌دهد که مؤلف آگاهانه بخشی از متن گذشته یا معاصر را در متن خود وارد می‌کند. در بلاغت این آرایه را "تضمین" نامیده‌اند. شکل دیگری از این دست، "بینامتنیت پنهان تعددی" است که در آن "مؤلف عامدانه پیوند اثر خویش با متن پیشین را پنهان می‌سازد" (صباغی، ۱۳۹۱: ۶۵). این پنهان‌سازی گاهی می‌تواند "انگیزه‌هایی غیرادبی، همچون سرقت ادبی، داشته باشد" (احسانی و دیگران، ۱۳۹۸: ۱۴۷).

۳. بینامتنیت ضمنی: در این سطح، پیوند متن حاضر با متون پیشین نه به‌طور کامل آشکار است و نه به‌صورت آگاهانه پنهان می‌شود. نویسنده یا هنرمند، "ناخودآگاه و بر اساس ذخیره فرهنگی و ذهنی خویش به متون دیگر رجوع کرده و آن‌ها را بازآفرینی می‌کند" (صباغی، ۱۳۹۱: ۶۶). این نوع پیوند اغلب "در قالب اشارات، تداعی‌ها و بازتاب‌های ناخودآگاه شکل می‌گیرد" (احسانی و دیگران، ۱۳۹۸: ۱۴۷).

۱.۱.۲. منظرهای بینامتنیت

منظرهای بینامتنیت^۱ را می‌توان چشم‌اندازها یا حوزه‌هایی دانست که در آن‌ها معنا، روایت و ایده‌ها از رهگذر پیوند، ارجاع، گفتگو و تأثیر متقابل میان متن‌ها شکل می‌گیرند. "منظر" در اینجا به جایگاهی اشاره دارد که امکان مشاهده، تفسیر یا تجربه این پیوندها را فراهم می‌آورد؛ به بیان دیگر، زاویه‌هایی هستند که روابط بینامتن از آن طریق آشکار و قابل مطالعه می‌شود. برخی از مهم‌ترین این منظرها عبارت‌اند از:

۱. منظر تاریخی - فرهنگی: بررسی نسبت متن با سنت‌ها، رخدادها و تاریخی و گفتمان‌های فرهنگی معاصر یا گذشته.
۲. منظر ژانری (گونه‌شناختی): مطالعه هم‌نشینی و بازی میان گونه‌های ادبی یا هنری؛ برای نمونه، آمیختن شعر با نثر، یا بهره‌گیری از ساختارهای حماسی در متن مدرن.
۳. منظر روایی - مضمونی: بازآفرینی یا دگرگونی موتیف‌ها، شخصیت‌ها و روایت‌های پیشین در قالب تازه.
۴. منظر سبکی - زبانی: تقلید، بازخوانی انتقادی یا دگرگون‌سازی سبک نویسندگان و شاعران گذشته و معاصر.
۵. منظر ایدئولوژیک - انتقادی: برقراری دیالوگ انتقادی با متون یا گفتمان‌های گذشته به منظور بازتعریف معنا یا به چالش کشیدن آن‌ها.

^۱. Perspectives of Intertextuality

این منظرها نشان می‌دهند که متن همواره در بستر شبکه‌ای از ارتباطها معنا می‌یابد و هیچ متن را نمی‌توان بیرون از مناسبات بینامتنیت درک کرد.

۱.۱.۳. تحلیل گفتمان

اصطلاح "تحلیل گفتمان" نخستین بار در سال ۱۹۵۵ در مقاله‌ای از زبان‌شناس انگلیسی، زلیک هریس^۱، به کار رفت. هریس در آن مقاله رویکرد صورت‌گرایانه به جمله ارائه داد و "تحلیل گفتمان را در چارچوب ساختارگرایانه تعریف کرد" (کلانتری و دیگران، ۱۳۸۸: ۱۱) با این همه، به تدریج تحلیل گفتمان به شاخه‌ای مستقل در زبان‌شناسی و علوم انسانی بدل شد که موضوع آن مطالعه پیوستگی‌های معنایی فراتر از سطح جمله است.

اهداف اصلی تحلیل گفتمان را می‌توان چنین برشمرد:

(الف) آشکار ساختن نسبت میان نویسنده (یا تولیدکننده متن) و خواننده (یا مخاطب)؛

(ب) تبیین فرایند پیچیده "تولید گفتمان" و سازوکارهای پنهان آن؛

(ج) نشان دادن تأثیر بافت زبانی و بافت موقعیتی - اعم از اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، تاریخی و شناختی - بر شکل‌گیری گفتمان؛

(د) تحلیل شرایط خاص تولیدکننده گفتمان و موقعیت اجتماعی - معرفتی او؛

(ه) تأکید بر ناپایداری معنا: معنایی که همواره در حال تغییر است و هیچ‌گاه به گونه کامل تثبیت نمی‌شود؛

(و) آشکار ساختن پیوند ناگسستگی میان متن و ایدئولوژی؛ از این منظر، هیچ متن یا گفتاری را نمی‌توان بی طرف و فارغ از جهت‌گیری دانست؛ (ز) ارائه ابزاری نظری و روشی تازه برای مطالعه متون در حوزه‌های گوناگون همچون رسانه، فرهنگ، علوم، سیاست و اجتماع (کلانتری و دیگران، ۱۳۸۸: ۱۴).

به این ترتیب، تحلیل گفتمان تنها فنی زبان‌شناختی نیست، بلکه رهیافتی میان‌رشته‌ای است که نشان می‌دهد زبان همواره در بستر روابط قدرت، ایدئولوژی و ساختارهای فرهنگی معنا پیدا می‌کند.

۱.۱.۴. پسا مدرنیسم و بینامتنیت

اندیشمندان پسامدرن، به‌طور برجسته نقش سنتی نویسنده، متن و خواننده را مورد بازاندیشی قرار می‌دهند. آنان از یک‌سو اهمیت نویسنده را کاهش می‌دهند و از سوی دیگر بر واقعیت متن و نقش خواننده تأکید بیشتری می‌گذارند. این رویکرد نشان می‌دهد که متن و خواننده در نوعی رقابت تفسیری قرار دارند تا به کانون معنایی دست یابند. هنگامی که پسامدرن‌ها جایگاه نویسنده را - به‌عنوان خالق متن - تهی می‌سازند، متن و خواننده آن خلأ را پر می‌کنند. چنان‌که گفته شده است: "تولید خواننده باید هم‌ارز مرگ نویسنده باشد" (روسناو، ۱۳۸۰: ۵۵).

در این چارچوب، مؤلفان و خوانندگان با جدا کردن بینامتن‌ها از مرزهای نشانه‌ای و انتقال آن به قلمرو تازه، امکان خوانش‌های متکثر را فراهم می‌آورند. ادبیات پسامدرن از بینامتنیت نه تنها به‌عنوان ابزار تأویل، بلکه برای برجسته ساختن دیگر ویژگی‌های خود همچون "عدم قطعیت، گسست بازنمایی، عنصر وجودشناختی، و چرخه‌های بی‌پایان معنا بهره می‌برد" (زمانی و تسلیمی، ۱۳۹۷: ۱۱).

پل ریکور، یکی از متفکران برجسته پسامدرن، بر این باور است که ادبیات مقام زبان را هم به‌عنوان نوشتار و هم به‌مثابه امر تجسم‌یافته در قالب ژانرهای ادبی مشخص می‌سازد. در ادبیات، مسئله نوشتن با مسئله آفرینش هنری درهم‌تنیده است. همین نکته درباره فهم متن نیز صادق است؛ زیرا فهم همواره بافت نوشته را با قواعد خلاق آفرینش ادبی درمی‌آمیزد. به تعبیر ریکور، "متن به معنای سخنی است که هم نوشته می‌شود و نیز ساخته و پرداخته می‌گردد" (ریکور در نیچه و دیگران، ۱۳۹۷: ۱۹۹). بر این اساس، می‌توان گفت که "پسامدرنیسم ماهیت متن محور دارد: همه چیز متن است؛ از تجربه‌های زیسته، جنگ، انقلاب، رقابت سیاسی و انتخابات، تا مناسبات اجتماعی، خرید روزمره، جست‌وجوی کار و حتی سخنرانی که به‌صورت یک متن شفاهی قابل قرائت است" (روسناو، ۱۳۸۰: ۵۵).

فقدان موقعیت مشترک میان نویسنده و خواننده - که حاصل فاصله‌های زمانی و مکانی است - سبب می‌شود متن استقلال مانا بیابد و از اکنون نویسنده جدا گردد. بدین ترتیب "متن به روی گستره نامعین از خوانندگان بالقوه در آینده گشوده می‌شود. تمامی این تحولات در سرشت زمان‌مند زبان و در ویژگی ارجاعی متن منعکس می‌گردد" (ریکور در نیچه و دیگران، ۱۳۹۷: ۲۰۱).

¹. Zellig Harris (1909 – 1992)

از منظر روش شناختی، بینامتنیت در فضای پسامدرن با ابزارهایی چون "تقیضه و ساختارشکنی" (زمانی و تسلیمی، ۱۳۹۷: ۲۳)، تمام ظرفیت خود را برای نقد و به چالش کشیدن داده‌های نظری و تجربی مدعی بازنمایی واقعیت‌های اجتماعی به کار می‌گیرد

۲.۱. مبنای نظری: باختین، کریستوا، بارت و ژنت

۲.۱.۱. باختین: گفتگومندی و چندصدایی

میکائیل باختین از اندیشمندانی است که هم‌زمان با طرح مباحث مخاطب‌محور، به محوریت متن نیز توجه داشت. تأکید او بر گفتار موجب شد مطالعات متن تنها در حوزه زبان‌شناسی محدود نماند و روابط فراتر از زبان نیز بررسی شود. در کتاب پرسش‌های بوطیقای داستایوفسکی (۱۹۶۳)، وی نظریه "منطق گفتگو" را مطرح کرد و نوشت: "معنا در مکالمه پدید می‌آید و هر سخن، خواه عمدی و خواه غیرعمدی، با سخنان پیشین و پسین که موضوع مشترکی دارند، وارد گفتگو می‌شود" (پریز و محبی، ۱۴۰۲: ۲).

از نظر باختین، رمان بیش از هر ژانر دیگری واجد خصلت بینامتنی است. او جامعه و تاریخ را نیز همچون متن می‌فهمید؛ از این رو، "متن نه تنها با دیگر متن‌ها بلکه با بستر اجتماعی و تاریخی خود در ارتباط است" (مهدوی‌زاده و همکاران، ۱۳۹۷: ۲۰۰). وی محورهای این ارتباط را در دو سطح توضیح می‌دهد:

۱. محور افقی: ارتباط نویسنده با خواننده

۲. محور عمودی: ارتباط متن با متن‌های دیگر و بافت اجتماعی - تاریخی

پس از او، اندیشمندانی همچون ژولیا کریستوا، پل ریکور و رولان بارت، با گسترش این نظریه نشان دادند که هرچه متن هنری‌تر باشد، سلطه صدای مؤلف کمتر و امکان چندصدایی بیشتر است.

۲.۱.۲. ژولیا کریستوا: بینامتنیت و موزاییک نقل قول‌ها

ژولیا کریستوا، نظریه‌پرداز بلغاری‌الاصیل، مفهوم بینامتنیت را بنیان نهاد. او معتقد بود هر متن بر شالوده متن‌های پیشین ساخته می‌شود. برخلاف دیدگاه‌هایی که متن را بازتاب ذهنیت مؤلف می‌دانستند، "کریستوا متن را نظام باز و در پیوند مستمر با دیگر متن‌ها تلقی می‌کرد" (بیرجندی و همکاران، ۱۴۰۱: ۴۶).

از منظر او، بینامتنیت "گذر از یک نظام نشانه‌ای به نظامی دیگر" است و متن را می‌توان به موزاییکی از نقل قول‌ها تشبیه کرد که در آن گفتمان‌ها و شیوه‌های سخن گفتن در قالب ساختارهای فرهنگی بازتولید می‌شوند (پریز و محبی، ۱۴۰۲: ۲). بدین‌سان، متن فردی از متن فرهنگی قابل تفکیک نیست و معنا تنها در تعامل با دیگر متن‌ها پدیدار می‌شود.

کریستوا سه نوع رابطه بینامتنی را توضیح می‌دهد:

۱. نفی کلی: متن غایب با معنای تازه‌ای به کار گرفته می‌شود.

۲. نفی موازی: معنای متن غایب حفظ می‌گردد.

۳. نفی جزئی: تنها بخشی از متن غایب دگرگون می‌شود (کاهه، ۱۴۰۰: ۲۳۸).

در این چشم‌انداز، "مؤلف منبع یگانه معنا نیست و هر خواننده برای درک متن ناگزیر از رجوع به دیگر متن‌هاست" (یزدان‌پناه و همکاران، ۱۳۹۶: ۱۴۱). کریستوا تأکید دارد که متن باید هم با نویسنده و خواننده در گفتگو باشد و هم با متن‌های پیشین و معاصر پیوند برقرار کند. این فرایند متن را از انحصار مؤلف رها می‌سازد و آن را واجد معنای متکثر می‌کند.

۲.۱.۳. رولان بارت: مرگ مؤلف و تکثر خواننده

رولان بارت با طرح نظریه "مرگ مؤلف" استدلال کرد که "متن، درون‌متنی و متشکل از تجارب و گفتارهای مراکز فرهنگی گوناگون است" (پریز و محبی، ۱۴۰۲: ۲). او متن را به بافته‌های تشبیه می‌کرد که تار و پود آن از نقل قول‌ها و ارجاعات بی‌شمار فراهم آمده است.

از دید بارت، مرگ مؤلف به معنای کاهش نقش فرد نویسنده و برجسته‌سازی جایگاه خواننده است؛ بدین معنا که "خواننده قادر است لایه‌های پنهان متن را آشکار کند و قرائت‌های گوناگون از آن به دست دهد" (زمانی و تسلیمی، ۱۳۹۷: ۱۱). در همین راستا مایکل ریفاتر نیز نشان داد که خوانش بینامتنی سطحی زیرین از معنا را آشکار می‌کند و بدین‌سان مبنایی برای بینامتنیت خوانشی فراهم می‌سازد.

۲.۱.۴. ژرار ژنت: ترامتیت و پنجگانه او

ژرار ژنت با گسترش مباحث بینامتنیت کریستوا، اصطلاح "ترامتیت را برای تحلیل جامع روابط میان متون معرفی کرد" (محمدزاده و همکاران، ۱۳۹۶: ۱۴۲). او با رویکرد ساختارگرایانه - و تا حدی پساساختارگرایانه - کوشید این روابط را نظام مند سازد. ترامتیت از نظر ژنت در پنج شاخه قابل تفکیک است:

۱. بینامتنیت: "حضور هم‌زمان دو یا چند متن، یا حضور بالفعل یک متن در متن دیگر" (حیدری و دارابی، ۱۳۹۲: ۵۸).
 ۲. پیرامتنیت: "عناصر آستانه‌ای متن همچون عنوان‌ها، پی‌نوشت‌ها و برون‌متن‌های مرتبط" (حیدری و دارابی، ۱۳۹۲: ۵۹).
 ۳. ورامتنیت: "نسبت تفسیری یک متن با متن دیگر، حتی بدون ذکر صریح نام آن" (حیدری و دارابی، ۱۳۹۲: ۵۹).
 ۴. سرمتنیت: "پیوند اثر با ژانرهای ادبی، قراردادهای روایی یا انتظارات خوانندگان" (حیدری و دارابی، ۱۳۹۲: ۵۹).
 ۵. زیرمتنیت: "ارتباط یک متن با متون پیشین، بدون آنکه تنها بازتفسیر آن‌ها باشد" (حیدری و دارابی، ۱۳۹۲: ۵۹).
- این نظام پنج‌گانه امکان می‌دهد روابط متنی در گستره‌ای وسیع‌تر از صرف حضور ارجاعات آشکار تحلیل شوند و اثر متقابل متون در فرآیند تولید معنا برجسته گردد.

۲.۱.۵. ساختارگرایی، پساساختارگرایی و پسامدرنیسم

در نگاه ساختارگرایی و پساساختارگرایی، "هیچ متنی به‌طور مستقل وجود ندارد؛ همه متون در شبکه‌ای از روابط دوجانبه بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند" (حیدری و دارابی، ۱۳۹۲: ۵۸). متفکران پسامدرن نیز این ایده را بسط داده و بر این نکته تأکید کردند که "فهم متن فراتر از انتقال پیام است؛ متون پسامدرن از رهگذر بازنویسی، نقیضه و ترکیب عناصر گذشته، معانی چندلایه و متکثر می‌آفرینند" (زمانی و تسلیمی، ۱۳۹۷: ۹).

ویژگی‌های کلیدی این دیدگاه‌ها عبارت‌اند از:

متن از نویسنده مستقل است و به تعبیر استعاری "زندگی خود را ادامه می‌دهد" (روسناو، ۱۳۸۰: ۵۵).

معنا در تعامل مداوم میان متن و خواننده شکل می‌گیرد.

بینامتنیت، نقیضه، تقلید و ترکیب از سازوکارهای بنیادین متون پسامدرن‌اند.

۳. منظرهای بینامتنیت در سیاست افغانستان

بینامتنیت در عرصه سیاست افغانستان نه یک مقوله نظری، بلکه ابزار عملی برای تولید معنا، مشروعیت بخشی و رقابت گفتمانی است. در کشوری که همواره میان سنت و مدرنیته، دین و سکولاریسم، قومیت و ملیت در کشاکش بوده است، هر متن سیاسی - از خطبه‌های مذهبی تا سخنرانی‌های رهبران سیاسی سکولار و بیانیه‌های جامعه جهانی - در پیوند با متون پیشین فهم می‌شود. این منظرها لایه‌های متنوعی دارند که در ادامه بررسی می‌گردند.

۳/۱. منظر تاریخی - فرهنگی

در زبان روزمره، واژه "فرهنگ" بیشتر به فرآورده‌های متعالی ذهن همچون هنر، ادبیات، موسیقی و نقاشی اطلاق می‌شود. اما در معنای جامعه‌شناختی، "فرهنگ مجموعه‌ای گسترده‌تر از فعالیت‌ها و نهادها را دربرمی‌گیرد" (گیدنز، ۱۳۸۲: ۵۶).

بر مبنای این تعریف، فرهنگ سیاسی افغانستان را می‌توان فرهنگ چندپاره و متضاد دانست. این چندپارگی ریشه در دوگانگی میان فرهنگ بومی (محلی) و فرهنگ وارداتی (غیربومی) دارد. افغانستان مسیر طبیعی تکامل فرهنگی را نیپیموده، بلکه با فرایندی پر فراز و فرود و غیرخطی مواجه بوده است.

این وضعیت در میان نخبگان سیاسی نیز بازتاب یافته است: از یک سو بخشی از نخبگان فرهنگی پذیرای جامعه دموکراتیک‌اند، و از سوی دیگر نخبگان سنتی با مدارای فرهنگی بیگانگی نشان می‌دهند. با این حال، بینامتنیت فرهنگی در مقام نیروی میانجی، نوعی تعامل میان این دو قطب متضاد ایجاد کرده است. تا زمانی که شکاف‌های فرهنگی ژرف‌تر نشوند، این تعامل - هرچند پرتنش - همچنان ادامه خواهد یافت.

افغانستان از نظر فرهنگی بسیار مختلط است، در این میان فرهنگ قبیله ای همچون مانع توسعه عمل کرده است، "فرهنگ قبیله ای را می توان فرهنگی به شدت سنتی دانست که بر پایه آداب و رسوم تثبیت شده شکل گرفته و این قواعد نه تنها مناسبات خانوادگی، بلکه روابط فراتر از دایره قبیله را نیز تنظیم و کنترل می کنند" (مارسدن، ۱۳۸۸: ۲۷)، در واقع "سنت ها یا عنعنات ریشه در اخلاق اجتماعی و شیوه ای زیست افغان ها دارد و در طول هزاران سال شکل یافته است" (رسولی، ۱۳۸۶: ۱۱۳) به گونه ای که در منابع تاریخی افغانستان چنانچه مرسوم بوده که تا اکنون تغییرات آنچنانی بوجود نیامده است و حضور گفتمان فرهنگ سنتی در متن اجتماعی فرهنگی این کشور با قدرت وجود دارد.

مردم افغانستان در عرصه فرهنگ ملی به دو مشکل عمده مواجه است: نخست این که افغانستان به خُرده فرهنگ های مواجهه بوده که در بین اقوام و قبیله ها موجود است. فرهنگ کلان تعریف شده تا هنوز بوجود نیامده است. دوم "در عصر جهانی شدن بحران هویت فرهنگی بیشتر از پیش بوجود می آید و در گرداب کشورهای جهان سومی گیر آمده است" (مشرقی، ۱۳۸۹: ۴۶) فرهنگ که در آن روحیه غالب شخص گرایی بوده و نسبت خانوادگی و رویکرد آن درست بر مخالف شخصیت گرایی و شایسته سالاری قرار دارد.

عواقب طرز تلقی از نوعیت قوم مداری که در بینامتنیت فرهنگ سنتی وجود دارد از روابط اجتماعی و سیاسی در کشور افغانستان باعث شده است که در حوزه عمومی و ملی به جای تأکید بر لیاقت، شایستگی و ویژگی های شخصی افراد به علایق و وابستگی های قومی او توجه و تأکید گردد و این امر نه تنها مانع کارآمدی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کشور شده و آن را از حرکت به سوی توسعه و آینده درخشان باز داشته است، بلکه تنش های قومی و مذهبی را تشدید کرده، مانع از شکل گیری هویت ملی شده است. در سایه همین گونه تفکر است که "حکومت نه به مثابه کارگزار کل ملت، بلکه به عنوان عامل و دست نشاندۀ قوم پیروز در منازعات قومی تلقی می گردد" (صالحی، ۱۳۸۱: ۲۳-۲۴)

سیاست افغانستان همواره در پیوند تنگاتنگ با تاریخ و فرهنگ شکل گرفته است. هیچ گفتمان سیاسی از "خلأ" آغاز نمی شود؛ همان گونه که ژولیا کریستوا می گوید: "هر متنی درون شبکه ای از متون دیگر قرار دارد و معنای خود را از طریق ارجاع به آن ها می یابد" (Kristeva, 1980: 66). در همین راستا، خطابه های رهبران و اسناد رسمی سیاسی در افغانستان، به گونه ای مداوم از منابع تاریخی و فرهنگی برای مشروعیت بخشی استفاده کرده اند. این امر نشان می دهد که تاریخ و فرهنگ تنها پس زمینه ای منفعل نیستند، بلکه به مثابه عناصر پویا و سازنده در متن سیاست حضور دارند. همان گونه که گیدنز تصریح می کند: "اختلافات فرهنگی میان انسان ها با انواع گوناگون جامعه ارتباط دارند" (گیدنز، ۱۳۸۲: ۵۶). بر همین اساس، اجتماعات بشری خاستگاه و پرورشگاه کنش های فرهنگی اند و از رهگذر آن، شیوه های متنوع تعامل و بازتولید معنا در عرصه سیاست شکل می گیرد.

گروه هایی که فاقد پشتوانه های گسترده اجتماعی و گفتمان های عقلانی اند، تلاش می کنند مشروعیت خود را بر میراث تاریخی پرتنش و بر نظام های ارزشی قبیله ای و دینی بنیان نهند. با ارجاع مکرر به سنت های مذهبی و تجربیات گذشته، این گروه ها می کوشند پیوندی میان وضعیت کنونی و گذشته ای "ایده آل" که در چشم انداز خود بازسازی کرده اند برقرار سازند. در نقطه مقابل، گفتمان جمهوری پس از سال های آغاز سده بیست و یکم بیشتر بر تجربه مشروطه خواهی، فرایدهای تجددگرایانه و مفاهیم مدرن ملی گرایی مدنی تکیه می کند.

این تفاوت های گفتمانی مصداق روشنی است از آنچه میخائیل باختین "گفتگویی بودن متن ها" می نامد: "هیچ سخنی وجود ندارد که به تنهایی معنا داشته باشد؛ هر کلام همواره در واکنش به سخنان پیشین و در انتظار پاسخ های آینده شکل می گیرد و معنا می یابد" (Bakhtin, 1981: 279). از منظر فلسفی، این موقعیت نشان می دهد که معنا و مشروعیت سیاسی نه در خلأ، بلکه در بستر تعامل مستمر میان روایت ها، حافظه تاریخی و ارزش های فرهنگی تولید می شود و هر متن سیاسی بخشی از شبکه ای پیچیده از کنش های فرهنگی و اجتماعی است.

این دو قرائت متضاد از تاریخ، به مثابه دو "بینامتنیت" متفاوت عمل کردند: یکی تاریخ را در خدمت بازتولید هویت دینی - سنتی و انحصاری قرار می دهد، و دیگری در تلاش است از همان تاریخ، هویت مدرن تر و همگرا با ارزش های جهانی بیرون بکشد. اما همان گونه که نظریه بینامتنیت نشان می دهد، بازخوانی تاریخ همواره با انتخاب و حذف همراه است. بنابراین، در افغانستان بازتفسیر متون تاریخی نه به گفتگوی بین فرهنگی و همگرایی، بلکه به شکاف های عمیق تر سیاسی و اجتماعی انجامید.

۲. ۳. منظرهای بینامتنیت در سیاست افغانستان: تحلیل تاریخی، فرهنگی و دینی - اخلاقی

جامعه افغانستان، جامعه ای سنتی و در حال گذار است، که هویت جمعی آن بیشتر بر پایه اشتراکات خونی و قبیله ای شکل گرفته است. در چنین بستری، "بحران هویت و تکه تکه شدن هویت جمعی از ویژگی های رایج جوامع سنتی است و هویت ملی اغلب به هویت های خرد

قومی و قبیله‌ای فروکاسته می‌شود" (سجادی، ۱۳۹۱: ۶۰). آسیب‌های فرهنگی ناشی از مواجهه با گفتمان‌ها و اندیشه‌های بیگانه، رسوب اندوخته‌های محدود ایدئولوژیک و دینی و تحجر ذهنی، از عوامل اصلی "از خودبیگانگی و بحران هویت در جامعه محسوب می‌شوند" (خاوری، ۱۳۹۱: ۲۱۶). منظر تاریخی — فرهنگی سیاست افغانستان نمونه‌ای روشن از بازتولید بینامتنی است. هر جریان سیاسی با تکیه بر متون و خاطرات تاریخی، تلاش می‌کند معنای خاصی از "هویت جمعی" را تثبیت کند. تاریخ نه یک روایت بسته و قطعی، بلکه متن باز است که در میدان سیاست بارها بازخوانی و بازتفسیر می‌شود. از این منظر، گذشته در قامت "متن" به حال و آینده پیوند می‌خورد و به ابزاری برای مشروعیت سیاسی تبدیل می‌شود.

در حوزه دینی - اخلاقی نیز، بینامتنیت در کشاکش میان گفتمان‌های سنت و تجدد عمل می‌کند. منابع دینی و اخلاقی، اعم از قرائت‌های فقهی، تصوف و مکاتب سیاسی - اجتماعی، به طور مکرر بازخوانی و بازتفسیر می‌شوند و هر جریان سیاسی با بهره‌گیری از این منابع، مشروعیت خود را بازسازی می‌کند. "نظریه بینامتنیت نشان می‌دهد که معنای متون هیچ‌گاه ثابت نیست و همواره در چارچوب گفتمان‌های اجتماعی و سیاسی بازتفسیر می‌شود" (زمانی و تسلیمی، ۱۳۹۷: ۱۱؛ مهدوی‌زاده و همکاران، ۱۳۹۷: ۲۰۰).

همچنین، ناسیونالیسم قومی و محرومیت‌های تاریخی در میان اقوام مختلف، بازتولید روابط قدرت و سلسله‌مراتب اجتماعی را تسهیل کرده و به بازنمایی‌های متفاوت از هویت جمعی و مشروعیت سیاسی دامن زده است. هویت جمعی، مشروعیت و قدرت سیاسی، نه در خلأ، بلکه در بستر شبکه‌ای پیچیده از متون، سنت‌ها و تجربه تاریخی تولید و بازتولید می‌شود.

در مجموع، سیاست افغانستان نمونه‌ای بارز از چندصدایی متن و بینامتنیت عملی است؛ جایی که منابع مشترک تاریخی، دینی و فرهنگی به شیوه‌های متنوع بازتفسیر می‌شوند و مشروعیت سیاسی بیش از هر چیز به قدرت تفسیر و بازخوانی متون وابسته است. تفاوت در قرائت‌ها و شیوه‌های بازتولید این متون، نه تنها موجب تقابل سیاسی و اجتماعی می‌شود، بلکه نشان می‌دهد که هیچ معنا و مشروعیت ثابتی وجود ندارد و همه چیز در جریان مستمر تعامل متن‌ها و گفتمان‌ها شکل می‌گیرد.

۳.۳. منظر حقوقی - نهادی

پس از ۲۰۰۱، عرصه حقوقی و نهادی یکی از مهم‌ترین میادین تقابل گفتمانی در افغانستان بود. قانون اساسی ۱۳۸۲، به‌عنوان متن مرجع جمهوری، نقطه ثقل این تقابل محسوب می‌شد. این سند، که در لویه جرگه تصویب شد، کوشید میان آموزه‌های اسلامی و ارزش‌های دموکراتیک پلی برقرار کند و الگوی نوین از مشروعیت ترکیبی ارائه دهد. ماده دوم قانون تصریح می‌کند: "دین مقدس اسلام دین دولت جمهوری اسلامی افغانستان است و پیروان دیگر ادیان در حدود احکام قانون در اجرای مراسم دینی آزاد می‌باشند" (قانون اساسی، ۱۳۸۲). این ماده بازتابی از تلاش برای تلفیق هویت دینی و حقوق اقلیت‌ها و بازتولید مشروعیت توأمان دینی و حقوقی است.

همچنین، ماده هفتم دولت را مکلف می‌کرد تا "منشور ملل متحد، معاهدات بین‌المللی و اعلامیه جهانی حقوق بشر" را رعایت کند (قانون اساسی، ۱۳۸۲). این تصریح نمایانگر پیوند بینامتنی جمهوری با متون حقوقی جهانی در سیاست افغانستان بود. جمهوری با تکیه بر این متون، مشروعیت خود را نه تنها بر سنت داخلی، بلکه در پرتو نظم جهانی حقوق بشر تعریف کرد و نشان داد که حکومت می‌تواند با ارجاع همزمان به متون دینی و جهانی مشروعیت خود را تقویت کند.

با این حال، محدودیت‌های ساختاری جمهوری روشن بود. فقدان نهادهای مستحکم، ناکارآمدی و فساد گسترده کارگزاران، و ضعف در پیاده‌سازی قواعد حقوقی، توانایی جمهوری در بازتولید مشروعیت پایدار را محدود می‌کرد. این واقعیت نشان می‌دهد که حتی موفقیت نظری یک متن مدرن و قانونی، بدون بستر نهادی و مدیران توانمند، به دشواری قابلیت تحمیل دارد.

در مقابل، گروه‌های فاقد عقلانیت گفتمانی، تنها شریعت و سنت فقهی را مرجع نهایی مشروعیت می‌شمردند و متون مدرن حقوقی و قانون اساسی را مردود می‌دانستند. این وضعیت بازتولید تضاد بینامتنیت حقوقی و دینی را نشان می‌دهد؛ هر گفتمان با بازخوانی متون پیشین مشروعیت خود را بازتولید می‌کند و هیچ متن واحدی نمی‌تواند مشروعیت همگانی ایجاد کند.

۳.۴. منظر رسانه‌ای - اجتماعی

در دو دهه اخیر، رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی به یکی از مهم‌ترین عرصه‌های بازتولید بینامتنیت در افغانستان بدل شده‌اند. جمهوری افغانستان، با وجود دسترسی به این ظرفیت‌ها، نتوانست از آنها به‌طور مؤثر برای تثبیت مشروعیت عقلانی، تقویت

مردم‌سالاری، حقوق شهروندی و هویت ملی بهره‌گیرد. ضعف‌های ساختاری و فساد گسترده کارگزاران دولتی این ناکامی را قطعی ساخت و مانع از آن شد که رسانه‌ها نقش واقعی خود را در تولید آگاهی جمعی و ترویج ارزش‌های مدرن ایفا کنند. رسانه‌ها در این بستر، نه تنها ابزار اطلاع‌رسانی، بلکه میدان کشاکش متون رقیب اند؛ هر پیام رسانه‌ای با ارجاع به متون پیشین معنا می‌یابد و همواره در معرض بازتفسیر مخاطبان قرار می‌گیرد. در دوران جمهوری، این عرصه رسانه‌ای به سکوی رقابت‌های ایدئولوژیک بدل شد؛ به‌گونه‌ای که شکاف‌های اجتماعی و سیاسی تشدید گردید و بازنمایی‌های چندصدایی گفتمان سنت و تجدد، در نهایت، مقهور تک‌صدایی برآمده از سنت‌زدگی شد.

۵.۳. منظر ایدئولوژیک - سیاسی

در سطح ایدئولوژیک، هر جریان سیاسی متون را برای تثبیت اهداف خاص خود به کار می‌گیرد. جریان‌های سنت‌گرا با بازخوانی متناسب با پیش‌فرض‌ها و منافع خود از آموزه‌های دینی و تاریخی، مشروعیت خویش را در چارچوب شریعت و سنت با قرائت ویژه خود تثبیت می‌کنند و هویت سیاسی‌شان را بر اساس همان قرائت خاص از میراث فرهنگی و دینی بازتولید می‌کنند. در مقابل، گفتمان شهروندی با اتکا به متون مدرن و جهانی - شامل اسناد بین‌المللی و آموزه‌های حقوق بشر - تلاش می‌کند هویت سیاسی‌ای بسازد که با ارزش‌های جهانی همخوانی داشته باشد و مشروعیت خود را در چارچوب عقلانیت حقوقی، نهادین و فراتر از اقتدار سنتی تعریف کند.

این جدال ایدئولوژیک نمونه‌ای بارز از مواجهه بینامتنیت‌های رقیب است: هر دو جریان ممکن است از متون مشابه بهره بگیرند، اما بازخوانی و بازتفسیر آن‌ها با اهداف متفاوت، نتایج متضاد در مشروعیت سیاسی و اجتماعی ایجاد می‌کند. به این ترتیب، ایدئولوژی و سیاست در افغانستان همواره در چارچوب بازتفسیر و بازتولید متون عمل کرده‌اند؛ هیچ معنا یا مشروعیت ثابت، قطعی و یگانه‌ای وجود ندارد، و هر گفتمان معنای خود را از خلال کشاکش و گفتگو با متون پیشین و در تعامل با مخاطبان و شرایط اجتماعی-تاریخی می‌سازد. با وجود این، جمهوری نشان داد که امکان بازتولید مشروعیت فراتر از اقتدار سنتی وجود دارد و می‌توان با تکیه بر عقلانیت حقوقی و نهادین، مسیر مدرن‌گرایی سیاسی را آغاز کرد؛ اما ضعف‌های ساختاری، فقدان نهادهای کارآمد و فساد گسترده کارگزاران، تحقق حکمرانی خوب و عقلانیت سیاسی مدرن را محدود ساخت و مانع شد که این تلاش‌ها به تثبیت کامل مشروعیت عقلانی و ترویج هویت سیاسی فراگیر و متعادل منجر شوند. در نتیجه، پروژه مدرن‌گرایی در بستر جمهوری، هرچند امکان نظری بازتولید مشروعیت را نشان داد، اما در عرصه واقعیت با محدودیت‌های ساختاری و نهادی مواجه شد و بازتولید هویت سیاسی در افغانستان همواره در نوسان میان سنت و عقلانیت مدرن باقی ماند.

۴. بحث و تحلیل

تحلیل گفتمان‌های سنت‌گرا و جمهوری در افغانستان نشان می‌دهد که بینامتنیت نه تنها ابزاری برای بازتولید معنا، بلکه یکی از سازوکارهای کلیدی مشروعیت‌بخشی در سیاست این کشور بوده است. هر دو جریان، اعم از سنت‌گرا و مدرن، به منابع مشترک تاریخی، دینی، حقوقی و رسانه‌ای رجوع کرده‌اند، اما تفاوت در قرائت و تأکید بر سنت یا تجدد، بازتولید گفتمان‌های تک‌صدایی یا چندصدایی را شکل داده و مسیر شکل‌گیری هویت سیاسی و اجتماعی را تعیین کرده است.

منظر تاریخی و فرهنگی: جریان‌های سنت‌گرا با مبنا قرار دادن پیشفهم‌های ویژه‌شان بازخوانی تجربه رخدادهای تاریخی و احیا و تأکید بر سنت‌های قبیله‌ای-دینی، هویت مذهبی و سنتی ایجاد کرده‌اند. در مقابل، طرفداران جمهوری نیز پس از ۲۰۰۱ با ارجاع به تجربه مشروطه‌خواهی، ملی‌گرایی مدنی و آموزه‌های مدرن، در پی ایجاد هویت همگرا و مبتنی بر مدرنیسم بوده است. این دو رویکرد متضاد، مصداق روشن از کشاکش بینامتنی است؛ جایی که گذشته تاریخی نه یک متن بسته، بلکه محملی برای بازتفسیرهای متنوع و رقابتی در عرصه سیاست است.

منظر دینی و اخلاقی: متون دینی و آموزه‌های اخلاقی به‌مثابه منابع اصلی بینامتنیت، بستر مشروعیت سیاسی را شکل داده‌اند. جریان سنت‌گرا با توجه به منافع‌شان استناد به منابع سنتی را ابزار قرار داده، مشروعیت خود را تحت عنوان "تکلیف شرعی" تثبیت کرده است؛ در حالی که گفتمان جمهوری تلاش کرد آموزه‌های اسلامی را با ارزش‌های دموکراسی و حقوق بشر تلفیق کند. تفاوت در قرائت و بازتفسیر متون مقدس، شکاف‌های سیاسی و اجتماعی را نه تنها بازتولید کرده بلکه نشان می‌دهد معنای متون هرگز ثابت نیست و همواره در چارچوب گفتمان‌ها و شرایط تاریخی متحول می‌شود.

منظر حقوقی و نهادی: قانون اساسی، معاهدات بین‌المللی و اسناد حقوق بشر منابع مشروعیت جمهوری بوده اند، در حالی که جریان سنت‌گرا این متون را تحمیلی و غیرشرعی تلقی کرده و شریعت را تنها مرجع مشروعیت دانسته است. این تقابل، نمونه‌ای از کشاکش بینامتنی میان سنت و قواعد مدرن و تعیین‌کننده ساختار قدرت و مشروعیت در افغانستان است.

منظر رسانه‌ای و اجتماعی: رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی به عرصه اصلی بازتولید بینامتنیت تبدیل شده اند. جمهوری با وجود ظرفیت رسانه‌های آزاد، نتوانست از آن‌ها به نحو مؤثر برای تثبیت مشروعیت عقلانی، مردم‌سالاری و اعتماد اجتماعی بهره‌گیرد؛ ضعف‌های ساختاری و فساد گسترده کارگزاران مانع از آن شد که رسانه‌ها به ابزار تولید آگاهی جمعی و ترویج ارزش‌های مدرن بدل شوند. جریان سنت‌گرا در عین حال با بهره‌گیری از خطابه‌های سنتی و شبکه‌های اجتماعی، روایت خود را بازتولید و مشروعیت خود را تقویت کرد. این بستر رسانه‌ای، نمود نقش کلیدی ارتباطات در شکل‌دهی به حافظه جمعی و بازتولید گفتمان‌های سیاسی است.

در مجموع، تفاوت در قرائت و بازتفسیر متون، پیامدهای عمیقی برای ساختار قدرت، مشروعیت سیاسی و حافظه جمعی داشته است. بازتولید گفتمان‌های تک‌صدایی موجب انسداد گفتگو و تعمیق شکاف‌های اجتماعی شد، در حالی که پذیرش چندصدایی و انعطاف‌پذیری گفتمانی می‌تواند زمینه گفتگو، همگرایی فرهنگی و بازتولید مشروعیت عقلانی را فراهم آورد.

نتیجه‌گیری

جمع‌بندی یافته‌ها: بررسی نشان داد که بینامتنیت در افغانستان نه تنها ابزار بلاغی، بلکه یکی از سازوکارهای بنیادین در فرایند مشروعیت‌بخشی سیاسی بوده است. هر دو جریان - سنت‌گرا و جمهوری - به متون مشترک تاریخی، دینی، حقوقی و رسانه‌ای ارجاع داده اند، اما تفاوت در قرائت و شیوه بازتفسیر، به شکل‌گیری گفتمان‌های رقیب و بازتولید شکاف‌های سیاسی و اجتماعی انجامیده است. بدین‌سان، دین، فرهنگ و قانون را نمی‌توان حاملان معنا یا مشروعیت ثابت دانست؛ بلکه این حوزه‌ها همواره در بستر تاریخ و در چارچوب گفتمان‌ها بازتولید می‌شوند و معنای آن‌ها تابعی از کشاکش‌های سیاسی و اجتماعی است.

پیشنهاد مسیرهای پژوهش آتی: پژوهش‌های آینده می‌توانند بر نقش رسانه‌های دیجیتال و شبکه‌های اجتماعی در بازتولید بینامتنیت متمرکز شوند، اثرات آن‌ها بر حافظه جمعی و برساخت هویت سیاسی را بررسی کنند و ظرفیت‌های آن را برای شکل‌گیری گفتگوی میان‌فرهنگی تحلیل نمایند. همچنین، واکاوی راهکارهای نظری و عملی برای ایجاد تعادل میان سنت و تجدد در گفتمان سیاسی افغانستان می‌تواند به درک عمیق‌تر از امکان‌های نوین مشروعیت‌بخشی کمک کند و افق‌های تازه‌ای برای بازاندیشی درباره سیاست و هویت در بستر بحران‌های جهانی بگشاید.

منابع

الف) فارسی

احسانی، نازنین، و همکاران. (۱۳۹۸). میزان تأثیرپذیری مولوی از تفسیر کمبریج در استفاده از داستان‌های حضرت عیسی بر اساس نظریه بینامتنیت. پژوهشنامه اورمزد، (۳۷)، تابستان.

اسفندیار، یوسف، و قافله‌باشی، سید اسماعیل. (۱۴۰۲). الگوی گفتگومندی و بینامتنیت در متن منطق الطیر عطار. نشریه علمی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)، ۱۶(۸۵)، خرداد.

بیرجندی، شیوا، و همکاران. (۱۴۰۱). بررسی بازتاب عقل و عشق در رباب‌نامه سلطان ولد و طلسم حیرت بیدل دهلوی بر پایه بینامتنیت. مطالعات شبه قاره، ۱۴(۴۳).

پاینده، حسین. (۱۳۸۵). مرگ مؤلف در نظریه‌های ادبی جدید. نامه فرهنگستان، ۳۲. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. [نشریه علمی - پژوهشی، وزارت علوم].

- پریز، قادر، و محبی، ابوالفضل. (۱۴۰۲). خوانشی از قصیده منطق الطیر خاقانی بر پایه نظریه بینامتنیت. پژوهشنامه متون ادبی دوره عراقی، ۱۴(۱)، بهار.
- جویباری، رقیه قادری، و محمودی، فتانه. (۱۴۰۱). تأثیرات بافت فرهنگی در آثار هابینال الخاص بارویکرد بینامتنیت کریستوا. فصلنامه هنرهای کاربردی، ۱۲(۱)، بهار.
- حیدری، فاطمه، و دارابی، بیتا. (۱۳۹۲). بینامتنیت در مشرق بنفشه، اثر شهریار. فصلنامه جستارهای زبانی، ۴(۱۴)، تابستان.
- خاوری، شفیع‌الله کارورز. (۱۳۹۱). چرا پس مانده‌ایم؟ پژوهشی بر انگیزه‌های عقب‌ماندگی در کشور در گستره جامعه، اقتصاد و سیاست. کابل: انتشارات سعید.
- رسولی، یاسین. (۱۳۸۶). پاسخ سنت به سکولاریسم در افغانستان. تهران: انتشارات عرفان.
- رشیدی، صادق، و عظیمی‌فرد، فاطمه. (۱۴۰۲). از اقتباس تا بینامتنیت: بررسی مفهوم اقتباس از چشم‌انداز نظریه بینامتنیت و چند اصطلاح کلیدی. دو فصلنامه پژوهش‌های بین‌رشته‌ای ادبی، ۵(۱۰)، پاییز و زمستان.
- روسنائو، پائولین مری. (۱۳۸۰). پست‌مدرنیسم و علوم اجتماعی (ترجمه حسین کاظم‌زاده). تهران: نشر آینه.
- زمانی، فاطمه، و تسلیمی، علی. (۱۳۸۸). تحلیل پیوند بینامتنیت با روایت پست‌مدرنی رمان سوگ مغان. فصلنامه متن‌پژوهی ادبی، ۲۲(۷۸)، زمستان.
- سلطان‌پور، عباس، و همکاران. (۱۳۹۹). بررسی بینامتنیت قرآن در مقالات حمیدی. ماهنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)، ۱۳(۵۷)، بهمن.
- صالحی، محمدجواد. (۱۳۸۱). ریشه‌های فرهنگی بحران همگرایی در افغانستان. فصلنامه مطالعات خاورمیانه، ۹(۱)، بهار.
- صباغی، علی. (۱۳۹۱). بررسی تطبیقی محورهای سه‌گانه بینامتنیت ژنت و بخش‌هایی از نظریه بلاغت اسلامی. فصلنامه پژوهش‌های ادبی، ۹(۳۸)، زمستان.
- فهمی، عبدالرحمن. (۱۳۹۲). درنگی بر مبحث هویت ملی در افغانستان پسا طالبان. کابل: دفتر نشر روزنامه افغانستان.
- قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان. (۱۳۸۲). کابل: وزارت عدلیه.
- کاهه، علیرضا. (۱۴۰۰). تحلیل واژگانی و ساختاری مجموعه داستانی "المعذبون فی الارض" اثر طه حسین با رویکرد بینامتنیت. پژوهشنامه نقد ادب عربی، ۲۳(۲۳).
- کلاتری، صمد، و همکاران. (۱۳۸۸). تحلیل گفتمان با تأکید بر گفتمان انتقادی به‌عنوان روش تحقیق کیفی. فصلنامه پژوهش جامعه‌شناسی، ۴(۴)، پاییز.
- گیدنز، آنتونی. (۱۳۸۲). جامعه‌شناسی (ترجمه منوچهر صبوری). تهران: نشر نی.
- مارسدن، پیتر. (۱۳۸۸). طالبان: جنگ، مذهب و نظام جدید در افغانستان (ترجمه کاظم فیروزمند). تهران: نشر مرکز.
- محمدزاده، فرشته، و همکاران. (۱۳۹۶). تحلیل چگونگی بازتاب گونه‌های بینامتنی با شاهنامه در تاریخ‌نوشته‌های سلسله‌ای بر مبنای بینامتنیت ژرار ژنت. پژوهشنامه ادب حماسی، ۱۳(۲۳)، بهار و تابستان.
- مشرقی، دیدار علی. (۱۳۸۹). بحران هویت ملی در افغانستان: راهکارها و راه‌حل‌ها. کابل: انتشارات سعید.
- مهدوی‌زاده، مؤگان، و همکاران. (۱۳۹۷). مطالعه فرایند بینافرهنگی در مجنون‌السا بر مبنای رویکرد بینامتنیت. دو فصلنامه پژوهش ادبیات معاصر جهان، ۲۳(۱)، بهار و تابستان.

نیچه، و همکاران. (۱۳۹۷). هرمنوتیک مدرن: گزینه جستارها (مترجمان: بابک احمدی و دیگران). تهران: نشر مرکز.
 یزدان‌پناه، مریم، و همکاران. (۱۳۹۶). بررسی آثار نقاشی هنری آبانیدرانات تاگور و پیش‌متن‌های آثار با توجه به نظریه بیش‌متنیت ژرار ژنت.
 فصلنامه مطالعات شبه‌قاره، ۹(۳۱)، تابستان.

ب) انگلیسی

Kristeva, J. (1980). *Desire in language: A semiotic approach to literature and art* (L. S. Roudiez, Ed.; T. Gora, A. Jardine, & L. S. Roudiez, Trans.). New York, NY: Columbia University Press.

Bakhtin, M. (1981). *The dialogic imagination: Four essays* (M. Holquist, Ed.; C. Emerson & M. Holquist, Trans.). Austin, TX: University of Texas Press.

